

چه باید کرد؟ چه باید گفت؟

آنگاه که تاریخ غروب دوباره سرزمینی را تکرار میکند
و تابوت آفتابش ،
بر شانه های دردمندی ،
بسوی غروبی تلخ رهسپار می‌گردد
دیدگانم نمناک
و گلویم را هجومی از فریاد فرا می‌گیرد
می بینم دوباره کرکسان ، پائیزان میهنم را
با گلهای کاغذی آذین می بندند
تا فرزندان سر زمینم را
در اوج خشم
با ریسمانی به رنگ شب
بر پای چوبه های دار برقص آورند
می بینم که پس لرزه های مهیب شحنة های حکومتی
اندام تکیده مهربانی را می لرزانند ،
تا رشته های پاک دوستی را ، از هم بگسلانند
و بذر نوازشی در جنگل سبز زندگی و دشت های سپید عشق ،
کاشته نشود
آه آه ، چه روزگار بد هنجاری
می بینم دیوانه ای را که با دستاری از کینه
مرثیه عشق سر میدهد
و زهر کشنده تاریکی را ،
در گلوی نقره ای رنگ ماه فرو می ریزد
تا مرغکان رهگذر ، پیام تلخ مرگ آبادی را ،
بگوش یاران برسانند

چه باید کرد؟ چه باید گفت؟
بیا خیز ایران من، بیا خیز
تنها سخن از درد،
تنها سخن از تاریکی،
و تنها سخن از ترس، زیبا نیست
بیا خیز و حماسه ای بر پا کن،
حماسه ای که در آن، دو باره قامت کشیده ات،
بر فراز جهان، ورد زبانه گردد
بیا خیز، بپاخیز و با ستون دستهایت خانه ای از نو بنا کن
تا هم رنگ سیاه و هم رنگ سفید بتواند در آن زیست نماید
بیا خیز و آشیانه ای آکنده از مهر بساز
تا همه ستارگان جهان بر بام مهربانیش بدرخشند
و آیندگان درخشش هزارن ستاره روشن را،
بر بام آسمانت بنگرند

دلنوشته ای پیشکش به همه آنانی که دل در گرو مهر میهن دارند.

کامبیز خاموشی - بیست و سوم فوریه 2018